

"فقدان اصول اخلاقی" لنین

"سوسیال رولوسیونر" های روس همیشه اخلاقی ترین افراد بودند: اساساً خمیره ی آن ها از اخلاق محض سرشته بود. ولی این امر مانع از آن نشد که به هنگام انقلاب دهقانان روسیه را بفریبند. در ارگان پارسی کرنسکی، آن سوسیالیست خیلی اخلاقی که در جعل اتهامات قلابی علیه بلشویک ها بر استالین تقدم داشت، یکی دیگر از "سوسیال رولوسیونر" های قدیمی به نام زنزینف چنین می نویسد: "لنین، چنان که می دانیم، چنین آموخت که کمونیست ها برای رسیدن به اهداف مورد نظرشان می توانند، و گاه باید، به تدابیر، مانورها و حيله های گوناگون متوسل شوند،" (روسیه جدید، ۱۷ فوریه، ۱۹۳۸، ص ۳). از این مطلب آن ها ملاوار چنین نتیجه گیری می کنند که استالینیزم فرزند طبیعی لنینیزم است.

بدبختانه این کیفرخواه اخلاقی حتی قادر نیست که شرافتمندانه نقل قول کند. لنین چنین نوشته است "لازم است بتوانیم... به تدابیر، مانورها، و شیوه های غیرقانونی، طفره رفتن و حيله های گوناگون متوسل شویم تا در اتحادیه های کارگری نفوذ کنیم، در آن ها باقی بمانیم و به هر قیمتی فعالیت های کمونیستی مان را در آن ها ادامه بدهیم". لزوم طفره رفتن و مانور دادن بنابراین

توضیح لنین ناشی از این امر است که بوروکراسی رفرمیست، که کارگران را به سرمایه تسلیم می‌دارد، به انقلابیون حمله می‌کند، آنان را مورد تعقیب قرار می‌دهد، و حتی علیه آن‌ها به پلیس بورژوائی متوسل می‌شود. "مانورها" و "حیله‌ها" در این حالت صرفاً شیوه‌های به جای دفاع از خود، علیه بوروکراسی خیانت‌کار رفرمیست محسوب می‌شود.

حزب همین زرنیف بود که زمانی علیه تزاریزم، و بعداً علیه بلشویک‌ها، به فعالیت‌های غیرقانونی مشغول بود. در هر دو مورد هم به نیرنگ، خدعه، گذرنامه‌ی جعلی و سایر اشکال "حیله" متوسل می‌شد. تمام این وسایل نه تنها "اخلاقی" به حساب می‌آمدند، بلکه حتی قهرمانانه تلقی می‌شد، زیرا که منطبق با اهداف سیاسی خرده بورژوازی بود. ولی وقتی که انقلابیون پرولتری ناچار می‌شوند علیه دموکراسی خرده بورژوائی به اقدامات توطئه‌گرانه متوسل شوند، ناگهان اوضاع عوض می‌شود. می‌بینیم که کلید (معمای) اخلاقیات این آقایان دارای ماهیتی طبقاتی است!

لنین "فاقد اخلاق" آشکاره، در مطبوعات، به کار بردن حیله‌های نظامی را علیه رهبران خائن توصیه می‌کند. ولی زرنیف اخلاقی، بدخواهانه سروته این نقل قول را می‌زند تا خواننده را بفریبد. کیفرخواه اخلاقی، برحسب معمول، خرده متقلبی بیش نیست. بی‌خود نبود که لنین از تکرار این جمله خوشش می‌آمد: حریف با وجدان چه مشکل پیدا می‌شود!

کارگری که در مورد نقشه‌های اعتصاب‌کنندگان "حقیقت" را از سرمایه‌دار پنهان نکند، خائنی بیش نیست و مستحق تحقیر و تحریم است. سربازی که "حقیقت" را به دشمن فاش کند به عنوان جاسوس تنبیه می‌شود. کرنسکی کوشید تا بلشویک‌ها را متهم به افشای "حقایق" برای

ستاد لوندورف^۱ کند. به نظر می رسد که حتی "حقیقت مقدس" هم فی نفسه هدف نیست. ضوابط آمرانه تری که، همان طور که تحلیل نشان می دهد، ماهیتی طبقاتی دارند، بر آن حکم رانی می کنند.

مبارزه ی مرگ و زندگی، بدون حيله های نظامی، یا به عبارت دیگر بدون دروغ و فریب، قابل تصور نیست. پس آیا پرولتاریای آلمان نباید پلیس هیتلر را فریب دهد؟ یا شاید بلشویک های شوروی، هنگامی که «گ-پ-او» را فریب می دهند طرز برخوردی "غیراخلاقی" دارند؟ هر بورژوازی شریف، مهارت پلیسی را که از راه حيله یک گانگستر خطرناک را به دام اندازد تحسین می کند. پس آیا فریب های نظامی برای سرنگونی گانگسترهای امپریالیزم واقعاً غیرمجازند؟

نورمان توماس از "فقدان اصول اخلاقی عجیب کمونیستی که هیچ چیز جز حزب و قدرتش را در نظر ندارد" حرف می زند (Call cialistSo، ۱۲، مارس، ۱۹۳۸، ص ۵). به علاوه توماس، کمینترن فعلی، یعنی توطئه ی بوروکراسی کرملین علیه طبقه ی کارگر را با حزب بلشویک که نماینده ی توطئه ی کارگران پیشرو علیه بورژوازی بود، در یک رده می گذارد. ما در بالا به قدر کافی این در مقابل هم قرار دادن کاملاً غیرشرافتمندانه را افشاء کرده ایم. استالینیزم خود را صرفاً در پشت ابهت حزب مخفی می کند؛ ولی در واقع حزب را نابود و لجن مال می کند. معذک این درست است که برای یک بلشویک حزب همه چیز است. توماس، سوسیالیست سائنی، به دلیل این که خود فقط یک بورژوا با "ایده آل" سوسیالیستی می باشد از وجود چنین رابطه ای بین یک انقلابی و انقلاب متعجب شده، آن را رد می کند. در نظر

^۱- لوندورف Erich Lundendorff (۱۸۶۵-۱۹۳۷) از مهم ترین ژنرال های آلمان در جنگ جهانی اول.

توماس و هم قماشان او حزب فقط یک وسیله فرعی برای بند و بست‌های انتخاباتی و مصارفی نظیر آن است و نه بیشتر. برای او زندگی شخصی، منافع، قیود و معیارهای اخلاقی در خارج از حزب قرار دارند. توماس با بهت خصمانه‌ای به بلشویکی که حزب در نظرش اسلحه‌ای برای باز-ساخت انقلابی جامعه- و منجمله باز- ساخت اخلاقیات آن- است به دیده‌ی تحقیر می‌نگرد. برای یک مارکسیست انقلابی، تضادی بین اخلاق شخصی و منافع حزبی نمی‌تواند وجود داشته باشد، چون در آگاهی او حزب در برگیرنده عالی‌ترین تکالیف و اهداف بشریت است. ساده لوحانه است اگر تصور کنیم که توماس درک والاتری از اخلاقیات دارد تا یک مارکسیست. او صرفاً مفهومی مبتذل از حزب دارد.

گوته دیالکتیک دان می‌گوید: "هر چه به وجود می‌آید به درد از بین رفتن می‌خورد." از بین رفتن حزب بلشویک- یک حادثه در سلسله‌ی ارتجاع جهانی- به هر حال از اهمیت تاریخی جهان- شمول آن نمی‌کاهد. حزب بلشویک در دوران صعود انقلابیش، یعنی در دوره‌ای که واقعاً نماینده‌ی پیشگامان پرولتری بود، شریف‌ترین حزب تاریخ محسوب می‌شد. البته حزب هر وقت می‌توانست دشمنان طبقاتی‌اش را فریب می‌داد؛ ولی از طرف دیگر به زحمت‌کشان حقیقت را می‌گفت، تمام حقیقت را می‌گفت، و هیچ چیز جز حقیقت را نمی‌گفت. تنها بدین طریق بود که حزب توانست اعتماد زحمت‌کشان را تا اندازه‌ای که هیچ حزبی در جهان موفق به آن نشده بود، جلب کند.

گماشته‌گان طبقات حاکمه، سازمان دهندگان این حزب را "فاقد اخلاق" می‌خوانند. در نظر کارگران آگاه این اتهام نوعی تمجید است. معنایش این

است که نئین از به رسمیت شناختن قواعد اخلاقی که برده داران برای بردگان وضع کرده بودند و خودشان هیچ وقت رعایت نمی کردند سرپاز زد. او پرولتاریا را بر این می خواند که مبارزه ی طبقاتی را به قلمرو اخلاق هم بسط دهد. هر آن کس که در مقابل احکامی که دشمن برپا کرده کرنش کند، هرگز قادر به درهم شکستن دشمن نخواهد شد!

"فقدان اصول اخلاقی" نئین، یعنی رد کردن اخلاق مافوق طبقاتی از جانب او، مانع از این نشد که او در تمام عمر به یک ایده آل وفادار نماند؛ مانع از این نشد که تمام وجود خود را وقف آرمان ستمدیدگان نکند؛ مانع از این نشد که در زمینه ی ایده ها بسیار سخت گیر و در قلمرو عمل بسیار بی باک نباشد؛ مانع از این نشد که در مقابل کارگر "عادی" یا یک زن بی دفاع و یا یک کودک رفتاری کاملاً عاری از هرگونه احساس برتری نداشته باشد. آیا به نظر نمی رسد که در این حالت، "فقدان اخلاق" صرفاً مترادف با اخلاقیات انسانی والاتری است؟

یک حادثه آموزنده

در این جا به جا خواهد بود حادثه ای را یادآوری کنیم که علی رغم ابعاد محدودش به خوبی تفاوت بین اخلاق آن ها و اخلاق ما را روشن می کند. در سال ۱۹۳۵، طی نامه ای برای دوستان بلژیکی ام این مفهوم را مورد بحث قرار دادم که کوشش یک حزب انقلابی جوان برای سازمان دادن اتحادیه های کارگری "خودش"، حکم خودکشی را دارد. ضروری است کارگران را در آن جا که هستند جستجو کرد. ولی آیا این یعنی پرداختن حق عضویت برای پابرجا نگاه داشتن یک دستگاه فرصت طلب؟ جواب دادم "البته. برای تیشه زدن به

ریشه‌ی رفرمیست‌ها ضروری است موقتاً مقداری به آن‌ها پرداخت". ولی رفرمیست‌ها اجازه نخواهند داد تیشه به ریشه‌شان بزنیم؟ باز جواب دادم: "درست است. تیشه زدن به ریشه‌ی رفرمیست‌ها محتاج به اقدامات توطئه‌گرانه است. رفرمیست‌ها پلیس سیاسی بورژوازی در داخل طبقه‌ی کارگرند. ما باید بدون اجازه‌ی آن‌ها و علیه ممانعتشان دست به اقدام بزنیم..." به دنبال یک حمله‌ی اتفاقی پلیس به خانه‌ی رفیق د. در رابطه با. اگر اشتباه نکنم- قضیه‌ی ارسال اسلحه برای کارگران اسپانیا، پلیس نامه‌ی مرا ضبط کرد. در عرض چند روز این نامه منتشر شد. مطبوعات و اندرولد، دومان و اسپاک^۲ صاعقه‌ی خشم خود را بر سر "ماکیاولیزم" و یا "یسوعیت" من فرود آوردند. ببینیم این متهم کنندگان کیستند؟ و اندرولد که چندین سال است صدر بین الملل دوم است، اکنون مدت مدیدی است که غلام حلقه به گوش سرمایه‌بلاژیکی شده است. دومان که در یک سلسله کتب کسل کننده، هم راه با لاسیدن با مذهب، سوسیالیزم را با اخلاق ایده‌آلیستی مشرف کرده، در اولین فرصت مناسب به کارگران خیانت ورزید و یک وزیر عادی بورژوا شد. جریان اسپاک خیلی خوشمزه تر است. یک سال و نیم پیش این آقا که جزو اپوزیسیون سوسیالیست‌های چپ محسوب می‌شد در فرانسه به نزد من آمد و در باره‌ی شیوه‌های مبارزه علیه بوروکراسی و اندرولد نظر

^۲ - و اندرولد Emile Vandervelde (۱۹۴۱-۱۸۶۶) یکی از رفرمیست‌های سوسیال دموکرات بلاژیکی که از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۶ صدر بین الملل دوم بود. دومان Hendrik De Man (۱۹۵۳-۱۸۸۵) رهبر جناح راست حزب کارگر بلاژیک و مؤلف "برنامه‌ی کارگر" سال ۱۹۳۳ (برای پایان دادن به کساد اقتصادی و افزایش تولید از طریق اصلاح کاپیتالیزم).

اسپاک Paul Henri Spaak (۱۸۹۹ -) مدتی در جناح چپ حزب کارگر بلاژیک و سردبیر آکسیون سوسیالیست Action Socialist در سال ۱۹۳۴ بود. بعدها در سال ۱۹۳۵ از وزرای کابینه بلاژیک شد و در دهه‌ی ۱۹۵۰ دبیر کل ناتو.

می خواست. من همان عقایدی را به او پیشنهاد کردم که بعداً محتویات نامه ی فوق شد. ولی یک سال پس از آن ملاقات اسپاک، برای به دست آوردن گل، خاها را به دور افکند. با خیانت به رفقای اپوزیسیون، او یکی از وقیح ترین وزرای سرمایه ی بلژیک شد. این آقایان، در اتحادیه های کارگری و در احزاب خودشان، هر نوع انتقادی را خفه می کنند، پیشروترین کارگران را به نحوی سیستماتیک و با پرداخت رشوه، مرتب فاسد می کنند و متمردين را به همان نحو اخراج می کنند و تنها وجه تمایز اینان از «گ-پ-ا» این است که هنوز دست به خونریزی نزده اند- به عنوان میهن پرستان غیور آن ها خون کارگران را برای جنگ امپریالیستی آینده ذخیره می کنند. روشن است که انسان باید جهمی ترین کراحت، انحراف اخلاق، یک "کفیر"، یک بلشویک باشد تا به کارگران انقلابی احکام توطئه را برای مبارزه علیه این حضرات توصیه کند!

البته از نقطه نظر قوانین بلژیک نامه ی من هیچ چیز جنائی را دربر نمی گرفت. وظیفه ی پلیس "دموکراتیک" این بود که نامه را با عرض معذرت به صاحبش برگرداند. وظیفه ی حزب سوسیالیست این بود که علیه این تفتیش که به خاطر منافع ژنرال فرانکو انجام شده بود اعتراض کند، معذالک این حضرات سوسیالیست بدون هیچ خجالتی از خدمت وقیحانه ای که پلیس به آن ها کرده بود استفاده کردند- بدون استفاده از این فرصت گران بهاء قادر نمی بودند یک دیگر برتری اخلاقتان را بر فقدان اخلاق بلشویک ها نشان دهند.

در این حادثه همه چیز سمبولیک است. سوسیال دموکرات های بلژیکی درست وقتی مرا غرق در اظهار تنفرشان کردند که هم- مسلکان نروژیستان

من و زلم را زندانی نگه داشته بودند تا نتوانیم در برابر اتهامات «گ-پ» او» از خود دفاع کنیم. حکومت نروژ خوب می دانست که اتهامات مسکو ساختگی است. روزنامه ی نیمه رسمی سوسیال دموکرات این مطلب را همان روزهای اول علناً تصدیق کرد. ولی مسکو کشتی داران نروژی و تجار ماهی را تحت فشار مالی گذاشت. حضرات سوسیال دموکرات فوراً به سجده افتادند. رهبر حزب، مارتین ترانمل^۳ نه تنها در حیطة ی اخلاق صاحب نظر است بلکه علناً آدم پارسائی است: او نمی نوشد، سیگار نمی کشد، زیاده گوشت نمی خورد و زمستان ها در آب یخ آب تنی می کند. اما همه این ها مانع از این نشد که او پس از آن که ما را بر طبق دستور «گ-پ» او» توقیف کرد، یک دعوت اختصاصی از عامل نروژی «گ-پ» او» ژاکوب فریز نامی- یک بورژوازی عاری از شرف و وجدان- برای بهتان زدن به ما را به عمل نیاورد. ولی بس کنیم...

اخلاق این آقایان عبارت است از احکام و سخن پردازی های قراردادی که برای مخفی کردن منافع شان، اشتهای شان و واهمه شان به کار می رود. اکثرشان به هر نوع پستی- انکار معتقدات، خیانت، پیمان شکنی- به اسم بلند پروازی یا آزمندی دست می زنند. در قلمرو مقدس منافع شخصی برایشان هدف هر نوع وسیله ای را توجیه می کند. ولی دقیقاً به همین خاطر آن ها احتیاج به موازین اخلاقی مخصوصی دارند که با دوام و در عین حال مثل بند شلوار انعطاف پذیر باشد. آن ها از هر که اسرار حرفه ای شان را برای توده ها فاش کند نفرت دارند. در دوران "صلح" تنفر آن ها صورت افترا- چه دشنام های رکیک چه "فلسفی"- به خود می گیرد. در مواقع تصادم های حاد

^۳ - مارتین ترانمل Martin Trammel (۱۹۶۷- ۱۸۷۹) از رهبران حزب کارگر نروژ.

اجتماعی، مثل اسپانیا، این اخلاقیون دست در دست با «گ-پ-او» انقلابیون را به قتل می‌رسانند. برای تبرئه ی خودشان تکرار می‌کنند "تروتسکیزم و استالینیزم واحد و یک سانند".

وابستگی دیالکتیکی متقابل هدف و وسیله

وسیله را فقط هدف می‌تواند توجیه کند. اما هدف نیز به نوبه ی خود احتیاج به توجیه دارد. از نقطه نظر مارکسیزم، که بیانگر منافع تاریخی پرولتاریاست، هدف اگر به افزایش قدرت انسان بر طبیعت و به الغای قدرت انسان بر انسان منجر شود قابل توجیه است.

"پس باید این گونه استنباط کنیم که برای رسیدن به این هدف هر وسیله ای مجاز است؟" آدم بی فرهنگ به طعنه می‌پرسد و با این سؤال روشن می‌کند که هیچ نفهمیده است. جواب می‌دهیم هر آن چه واقعاً به آزادی بشر بینجامد مجاز است. از آن جا که رسیدن به این هدف فقط از راه انقلاب میسر است، اخلاق آزادکننده ی پرولتاریا الزاماً خصلتی انقلابی دارد. این اخلاق نه تنها در برابر دگم های مذهبی بلکه با هر نوع بت های ایده آلیستی، که در واقع نقش ژاندارم فلسفی طبقه ی حاکمه را دارد، به نحوی آشتی ناپذیر مقابله می‌کند. این اخلاق قواعد سلوک را از قوانین تکامل اجتماعی استنتاج می‌کند، یعنی قبل از هر چیز از مبارزه طبقاتی که قانون قوانین است.

آدم اخلاقی با اصرار می‌پرسد: "آیا این بدان معنی نیست که در مبارزه ی طبقاتی علیه سرمایه داران، هر وسیله ای از قبیل دروغ گویی، پرونده سازی، خیانت، و غیره مجاز است؟" جواب می‌دهیم وسایل مجاز و واجب آن ها، و فقط آن هائی، هستند که پرولتاریای انقلابی را متحد می‌کند، قلب او را از

خصم آشتى ناپذير نسبت به ستم مملو مى كند، به او ياد مى دهد كه به اخلاقيات رسمى و دنباله روهائى دموكرات آن با ديده تحقير بنگرد، او را نسبت به انجام مأموريت تاريخى اش آگاه مى كند و جرأت و روح از خود گذشتگى اش را در مبارزه افزايش مى دهد. دقيقاً از اين جا نتيجه مى شود كه نه هر وسيله اى مجاز است. هنگامى كه مى گوييم هدف وسيله را توجيه مى كند، اين نتيجه گيرى را مى كنيم كه هدف بزرگ انقلابى آن وسائل و راه هاى پستى را طرد مى كند كه باعث برانگيختن بخشى از طبقه ي كارگر عليه بخش ديگر مى شود، يا سعى مى كند خوشبختى توده ها را بدون شركت خودشان تأمين كند، يا ايمان توده ها به خودشان و سازمان شان را كم مى كند و در عوض پرستش "رهبران" را جانشين آن مى سازد. اخلاق انقلابى در درجه اول و به نحو آشتى ناپذير نوكرمنشى در مقابل بورژوازي و تكبر در مقابل زحمت كشان را، يعنى آن صفات مشخصه اى را كه فضل فروشان خرده بورژوا و اخلاقيون در آن غوطه ورنند، رد مى كند.

البته اين معيارها در هر مورد جداگانه يك جواب آماده به اين سؤال كه چه وسيله اى مجاز و چه وسيله اى غيرمجاز است نمى دهند. يك چنين جواب حاضر و آماده اى نمى تواند وجود داشته باشد. مسائل اخلاق انقلابى با مسائل استراتژى و تكتيك انقلابى ادغام شده اند. تجربه ي زنده ي جنبش در پرتو روشن گرى تنورى جواب صحيح به اين مسائل را فراهم مى آورد.

ماترياليزم ديالكتيك هيچ گونه دوگانگى بين هدف و وسيله نمى شناسد. هدف طبيعتاً از جنبش تاريخى ناشى مى شود. وسائل ذاتاً تابع هدف مى گردند. هدف فعلى وسيله اى مى شود براى اهداف بعدى. فرديناند لاسال در نمايش

نامه خود به نام Franz von Sickingen کلمات زیر را از زبان یکی از قهرمانان داستانش بیان می کند:

"... هدف را نشان نده راه را هم بنما. که چنان درهم آمیخته اند این دو، راه و هدف، به هم که یکی با دیگری مدام در حال تغییر است، و دیگر راه ها فوراً هدف دیگری را به وجود می آورد".

ابیات لاسال به هیچ وجه کامل نیستند. بدتر آن که خود لاسال در سیاست عملی از احکام فوق الذکر دور افتاد- کافی است بیاد آوریم که او تا عقد قراردادهای محرمانه با بیسمارک پیش رفت! ولی وابستگی دیالکتیکی متقابل بین وسیله و هدف در جملات بالا به درستی بیان شده است. باید یک دانه گندم کاشت تا بعد یک خوشه گندم دروید.

مثلاً آیا ترور فردی از نظرگه "اخلاق ناب" مجاز است یا غیرمجاز؟ برای ما مسأله، به این شکل تجریدی ابدأ مطرح نمی شود. بورژوازی محافظه کار سوئیس حتی اکنون هم برای ویلیام تل تروریست مدیحه سرائی می کند. هم دردی ما کاملاً به طرف تروریست های ایرلندی، روسی، لهستانی، یا هندوستانی در مبارزه شان علیه ستم ملی و سیاسی معطوف است. کیروف (Kirov) مقتول، آن حکم ران قلدر، هیچ گونه هم دردی بر نمی انگیزد. نسبت به قاتل او بی طرف می مانیم فقط به این علت که نمی دانیم چه انگیزه ای هدایتش کرده است. اگر معلوم شود که نیکلایف در کمال آگاهی و به قصد گرفتن انتقام کارگرانی که کیروف حقوقشان را پایمال کرده، دست به این عمل زده است، با این قاتل کاملاً احساس هم دردی می کنیم. معذک، عامل تعیین کننده برای ما نه مسأله ی انگیزه های ذهنی، بلکه اقتضای عینی می باشد. آیا وسائل مورد نظر واقعاً قادر بر رساندن ما به هدف هستند؟ در مورد

ترور فردی، چه تجربه و چه تنوری، عکس این را نشان می دهد. ما به تروریست می گوئیم: امکان ندارد جای توده ها را گرفت؛ فقط در جنبش توده ای است که تو می توانی برای قهرمانیت تجلی مفیدی پیدا کنی. لیکن در شرایط جنگ داخلی اقدام به قتل افراد ستم گر دیگر یک ترور فردی نیست. اگر فرض کنیم که یک انقلابی ژنرال فرانکو و تمام ستادش را در هوا منفجر کند، این عمل حتی نزد خواجگان دموکرات هم مشکل باعث تنفر اخلاقی شود. در شرایط جنگ داخلی چنین اقدامی، از نظر سیاسی، کاملاً صلاح است. بنابر این حتی در مورد حادثترین مسائل- قتل نفس- قواعد مطلق اخلاقی بی فایده اند. ارزیابی های اخلاقی، هم راه با ارزیابی های سیاسی، از احتیاجات درونی مبارزه ناشی می شوند.

رهائی کارگران فقط می تواند از طریق خود کارگران تحقق یابد. بنابر این جنایتی بزرگ تر از فریب دادن توده ها، شکست را به جای پیروزی قالب کردن، دوست را دشمن جلوه دادن، به رهبران کارگران رشوه دادن، افسانه پردازی کردن، محاکمات دروغی راه انداختن، و در یک جمله آن چه که استالینست ها می کنند، وجود ندارد. این وسائل می توانند فقط در خدمت یک هدف باشند: طولانی تر کردن سلطه ی مشتی بوروکرات که تاریخ مدت هاست محکومشان کرده است. ولی این وسائل نمی توانند در خدمت رهائی توده ها باشند. به همین دلیل است که بین الملل چهارم جنگ مرگ و زندگی را علیه استالینیزم اعلام کرده است.

البته توده ها به هیچ وجه بی عیب و کامل نیستند. تصویر ایده آل از توده ها ساختن کاملاً از ما به دور است. ما توده ها را تحت شرایط مختلف، در مراحل مختلف و به علاوه در شرایط بزرگ ترین تکان های سیاسی مشاهده کرده ایم.

شاهد نقاط قوت و ضعف شان بوده ایم. خصائل مثبت شان- قاطعیت، از خودگذشتگی، قهرمانی- همواره روشن ترین بیان خود را در طغیان انقلابی یافتند. در این دوران بلشویک ها در رأس توده ها قرار داشتند. بعد فصل تاریخی متفاوتی نمودار شد، و نقاط ضعف ستمدیدگان آشکار شد: یعنی نامتجانسی، کمبود فرهنگ، و تنگی افق های جهانی. توده ها، خسته از کشمکش، سرخورده شدند، ایمان به خود را از دست دادند و راه را برای اشرافیت جدید باز کردند. در این دوره بلشویک ها ("تروتسکیست ها") خود را منزوی از توده ها یافتند. ما عملاً دو بار از چنین چرخش های بزرگ تاریخی گذشته ایم: از سال های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۵، سال های مد جنبش، ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ سال های جزر جنبش؛ از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، دوره ای از طغیان بی سابقه ای در تاریخ؛ و عاقبت دوره جدیدی از ارتجاع که حتی تا به امروز هم خاتمه نیافته است. در میان این وقایع عظیم "تروتسکیست ها" آهنگ تاریخ را که همانا دیالکتیک مبارزه ی طبقاتی است، آموختند. به نظر می رسد که آموختند، و تا حدودی هم با موفقیت، که چگونه نقشه ها و برنامه های ذهنی خود را تابع این آهنگ عینی کنند. آموختند که چگونه، وقتی قوانین تاریخ را بسته به سلیقه شخصی خود و تابع ضوابط اخلاقی شان نیافتند، به دام نومیدی گرفتار نشوند. آموختند که سلیقه های شخصی خود را تابع قوانین تاریخ کنند. آموختند که هرگز از قوی ترین دشمنان، اگر قدرت آن ها با نیازهای تکامل تاریخی در تضاد باشد، نهراسند. آن ها می دانند که چگونه با اعتقادی راسخ به این که سیل جدید تاریخی به ساحل دیگرشان خواهد رساند، برعکس جهت جریان آب شنا کنند. همه به ساحل نخواهند رسید، بسیاری غرق خواهند شد. اما شرکت در این جنبش، با چشمی باز و

اراده ای محکم- فقط این است که می‌تواند والاترین ارضاء اخلاقی را نثار یک موجود متفکر کند.

کویوآکان Coyoacan

۱۶ فوریه ۱۹۳۸

بعدالتحریر- زمانی که من این خطوط را می‌نوشتم اطلاع نداشتیم که پسر من با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند. من این اثر کوتاه را که، امیدوارم، می‌توانست مورد تأییدش باشد، به خاطره ی او تقدیم می‌کنم- لئون سدوف (Sedov Leon) یک انقلابی راستین بود و از پارسانمایان نفرت داشت.